

كوچالين ؛ قهرمان ايرلند

(Cuchulain; The Champion of Ireland)

نويسنده :

ام . آس . ابوت

(M. I. Ebbutt)

مترجم :

اسماعيل پوركاظم

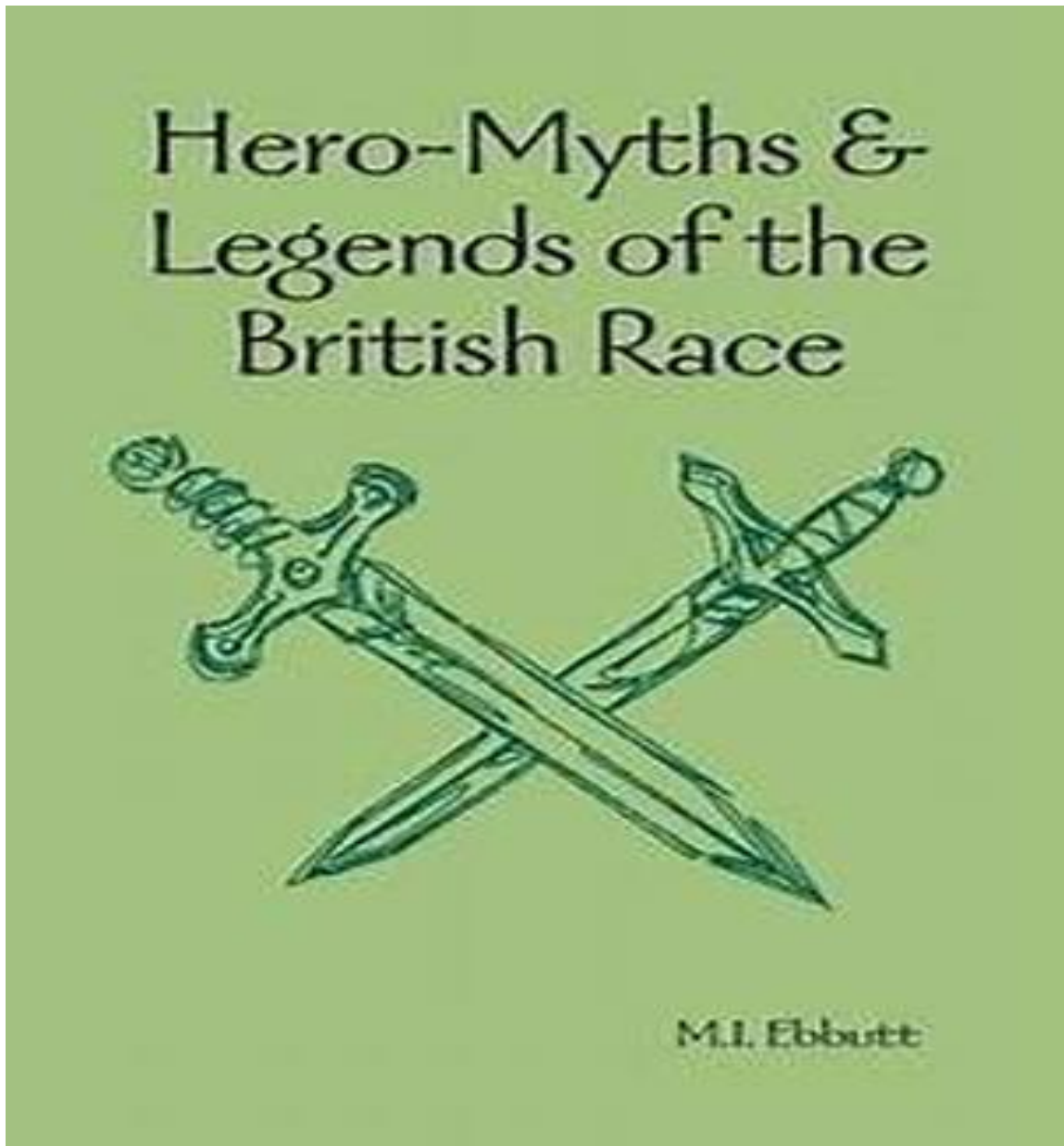
۱۳۹۸

«فهرست مطالب»

صفحه	عناوین داستان ها	ردیف
۳	"کوچالین؛ قهرمان ایرلند" اثر "ام. آی. ابوت"	۱
		۲
		۳
		۴
		۵
		۶
		۷
		۸
		۹
۱۰۳		۱۰

داستان : کوچالین؛ قهرمان ایرلند (Cuchulain; The Champion of Ireland)

نویسنده : ام، آی. ابوت (M. I. Ebbutt)



HERO MYTHS & LEGENDS OF BRITAIN & IRELAND



M. I. EBBUTT

مقدمه:

دو موضوع در میان تمامی آثار ادبی قدیم اروپا وجود دارند که دقیقاً مبین دو گوشه متضاد از این قاره سبز می باشند. این موضوعات در حقیقت دربرگیرنده خصوصیات مشابهی نیز هستند. خصوصیتی که ظاهراً قرابت های نژادی جوامعی را که در آنها نضج گرفته و پدید آمده اند، به خوبی بیان می دارند.

این دو گروه آثار ادبی به کشورهای یونان و ایرلند تعلق دارند.

آثار مزبور که منبعث از هوش و نبوغ "هومر" شاعر نامدار یونانی، مردمان قدیم بریتانیا و اقوام "سلت" ساکن ایرلند می باشند، حاوی بسیاری از مشترکات فرهنگی هستند که حکایت از ارتباطات تاریخی میان آنها دارند.

این آثار بطور کلی شامل برخی آداب فرهنگی، دستورات زندگی، ایده های مذهبی، اصول اخلاقی و شیوه های جنگی می باشند که توسط "هومر" شاعر یونانی، "ژولیوس سزار" امپراتور معروف روم باستان، بریتانیائی ها و یا ایرلندی های قدیم در قالب افسانه ها و قصه ها به آیندگان انتقال داده شده اند.

اکنون همانگونه که انتظار می رفت، موضوعات گوناگونی در این قبیل افسانه ها و قصه ها از فرهنگ های "سلتی" و یونانی باقی مانده اند از جمله:

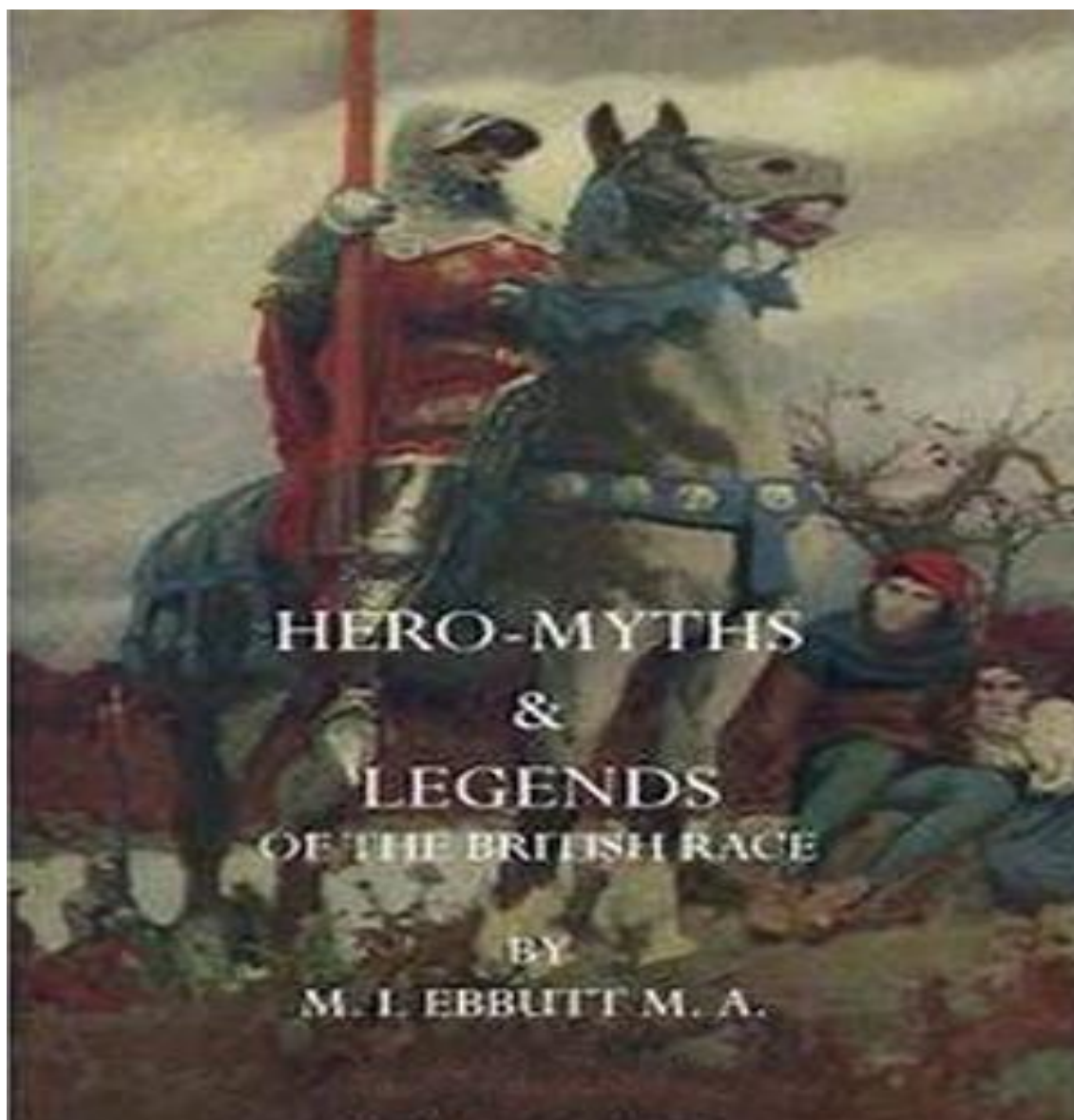
اخشم های "آشیل" بزرگ و پرخاشجو در نبردها

محروم شدن ناحق "آشیل" قدرتمند از حاکمیت

نزاع های ایرلندی های مدعی برتری

منازعه قهرمانان با "آشیل" روئین تن

منازعه جنگجویان ایرلندی برای کسب اعتباری موسوم به قهرمان قهرمانان که آنها را از زندگی یونانی ها متمایز می سازد.



کوچالین؛ آشیل ایرلند

شبهات های بسیاری بین افسانه "کوچالین" ایرلندی و داستان "آشیل" یونانی وجود دارد
لذا "کوچالین" را غالباً با عنوان "آشیل" ایرلندی نیز می شناسند اما موارد و عناصری از
شوخی طبعی و بعضاً تأثر بر انگیز از جمله مواردی چون:

شجاعت بی حد و حصر

قدرت رعب آور

احساس سزاواری و شایستگی

در داستان "کوچالین" وجود دارند درحالیکه در افسانه "آشیل" دیده نمی شوند.
سخنان صادقانه ای که توسط قهرمان ایرلندی ایراد می گردند، آنچنان حکیمانه و با فراست
ادا می گردند که وی را در مقام پائین تری از قهرمان قدرتمند و مقتدر یونانی قرار نمی
دهد.

مسیری را که "کوچالین" پیموده است، تا به عنوان یک قهرمان ایرلندی مطرح گردد و اینک
در ماجرای زیر به اختصار آورده می شود، نشان می دهد که ویژگی های مردمان پیشین
قوم "سِلت" توانسته اند، نقش بارزی را در افسانه های مردمان: ولز، ایرلند، اسکاتلند و
سایر ساکنین بریتانیای کبیر بر عهده بگیرند.

Ancient Tales of Ulster

Cúchulainn

champion of ulster



M. I. Ebbutt

دوران جوانی کوچالین:

"کوچالین" خواهر زاده پادشاه "کونور" حاکم ایالت "اولسر" در شمال ایرلند بود. "کوچالین" از مادری به نام پرنسس "دیتایر" و پدری فناناپذیر به دنیا آمده و خداوند بزرگ پیکری بسیار نیرومند و توانا به او بخشیده بود.

زمانی که "کوچالین" متولد گردید، توسط دای خویس پادشاه "کونور" که عاقل ترین و فرزانه ترین فرد در ایرلند شمرده می شد، به سرپرستی پذیرفته گردید.

وقتی که "کوچالین" به پنج سالگی رسید، قادر بود تا تمامی همسالانش را در بازی ها و تمرین های جنگی مغلوب سازد.

یک روز زمانی که به هفت سالگی رسیده بود، فرماندهی یک سپاه جنگی را که مشتمل بر جوانان فانی بسیار بزرگتر از وی بودند، بر عهده گرفت.

"کوچالین" حرف شنوی بسیار زیادی از معلم خویس کشیش "کاتاد" داشت و تحت تأثیر آموزه های وی به پسران جوان بزرگتر از خودش می گفت:

اگر هر جوانی این زمان اسلحه بردارد، نامش در تاریخ ایرلند ثبت خواهد شد گویا که دوره زندگی ممکن است، کوتاه گردد. پس اگر شهرت را بیش از یک زندگی طولانی دوست می دارید، شمشیر در دست بگیرید و با تمام وجودتان برای وطن خویس ایرلند بجنگید.

"کوچالین" در راستای سرافرازی و جاودانگی از عموی خویس پادشاه "کونور" درخواست کرد که اسلحه های کافی در اختیار وی گذاشته شوند، تا او بتواند با لشکریان جوان خود با دشمنان متجاوز به جدال برخیزد.

CUCHULAIN

GREATEST WARRIOR OF ALL

GIVEN THE GAYNAGA BY SCATHACH
IN THE BATTLE OF
MOUNT SLIGUIN
WAS THE ONLY ONE WHO
CAME OUT OF THE BATTLE



M.I. Ebbutt



شهرت "کوچالین" بزودی سراسر ایرلند را فرا گرفت و کم کم از مرزهای آن کشور نیز فراتر رفت.

تمرینات و ممارست جنگی "کوچالین" با سربازان جوانش حاکی از آن بودند که او هر لحظه برای رزم آمادگی دارد و می تواند جزو اولین گروه های رزمی برای اعزام به مناطق تحت محاصره و یا در معرض خطر اجانب باشد.

"کوچالین" سال های کودکی و نوجوانی خود را بدون هیچ واقعه مهمی پشت سر گذاشت، تا اینکه به سن هفده سالگی رسید. او برآستی در این زمان هیچ هموردی در میان جوانان ایالت "اولسِر" و حتی سراسر کشور ایرلند نداشت.





ازدواج کوچالین:

بواسطهٔ اینکه بزرگان "اولسر" از دودمان خدائی "کوچالین" اطلاع داشتند، بر آن شدند تا وی هر چه زودتر ازدواج نماید. آنها نمی خواستند که "کوچالین" بدون اینکه فرزندی از خویش برجا بگذارد، از این دنیای فانی رخت بربندد.

بزرگان "اولسر" در پی این تصمیم به مدت یک سال سراسر کشور ایرلند را جستجو کردند و فرستادگان آنها تمامی شهرها، روستاها و قصبات را برای یافتن همسری شایسته برای چنان قهرمان بی همتائی زیر پا نهادند اما به آنچه مطلوبشان بود، دست نیافتند.

سرانجام "کوچالین" خودش به خواستگاری دختر "فورگال" حيله گر که از کشیشان با نفوذ آن زمان محسوب می شد، رفت.

کشیش "فورگال" دو دختر بالغ داشت.

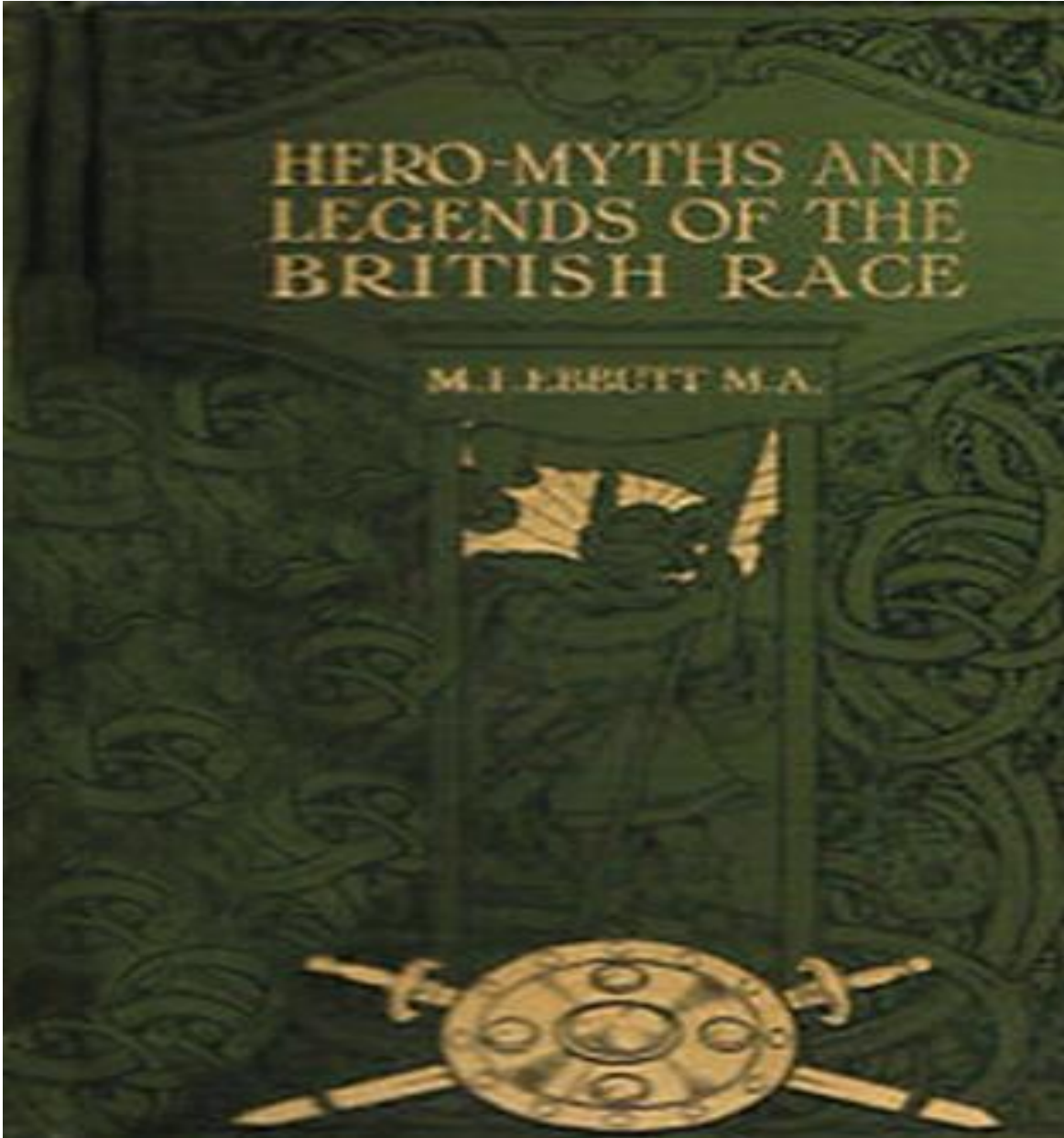
دختر کوچکتر "فورگال" که "ایمر" نامیده می شد، از زیباترین و عقیف ترین دوشیزگان کشور ایرلند به شمار می آمد و او همان کسی بود که توسط "کوچالین" برای همسری انتخاب گردیده بود.

مراسم خواستگاری با شادی و بذله گوئی فراوانی همراه بود ولیکن پاسخ "ایمر" در حلهٔ اول به درخواست "کوچالین" منفی بود و این موضوع درحالیکه اتفاق می افتاد که "ایمر" احترام زیادی برای "کوچالین" قائل بود و به وی عشق می ورزید.

بدین ترتیب قرار بر آن شد که آن دو نفر مدتی را به گفتگو و تبادل نظر با یکدیگر زیر نظر بزرگان قوم بپردازند.

HERO-MYTHS AND LEGENDS OF THE BRITISH RACE

M. J. FERRETT M.A.





سرانجام "ایمر" پس از اینکه برخی آزمایشات و مَحک ها را از جمله مواردی چون:

انجام کارهای برجسته برای کشور

اثبات عشق و محبت حقیقی به "ایمر" و خانواده اش

ثبات و پایداری در درخواست ازدواج

اثبات شایستگی همسررداری

کسب رضایت پدر دختر (کشیش "فورگال" با این ازدواج موافق نبود)

که طی مدت یک سال از "کوچالین" به عمل آورد، به ازدواج با وی موافقت نمود.

وقتی که "کوچالین" در پایان همان سال از جنگ با مهاجمان سرحدات ایالت "اولسر"

فاتحانه به خانه بازگشت، توانست رضایت پدر "ایمر" را کسب نماید و وی را از محلی که

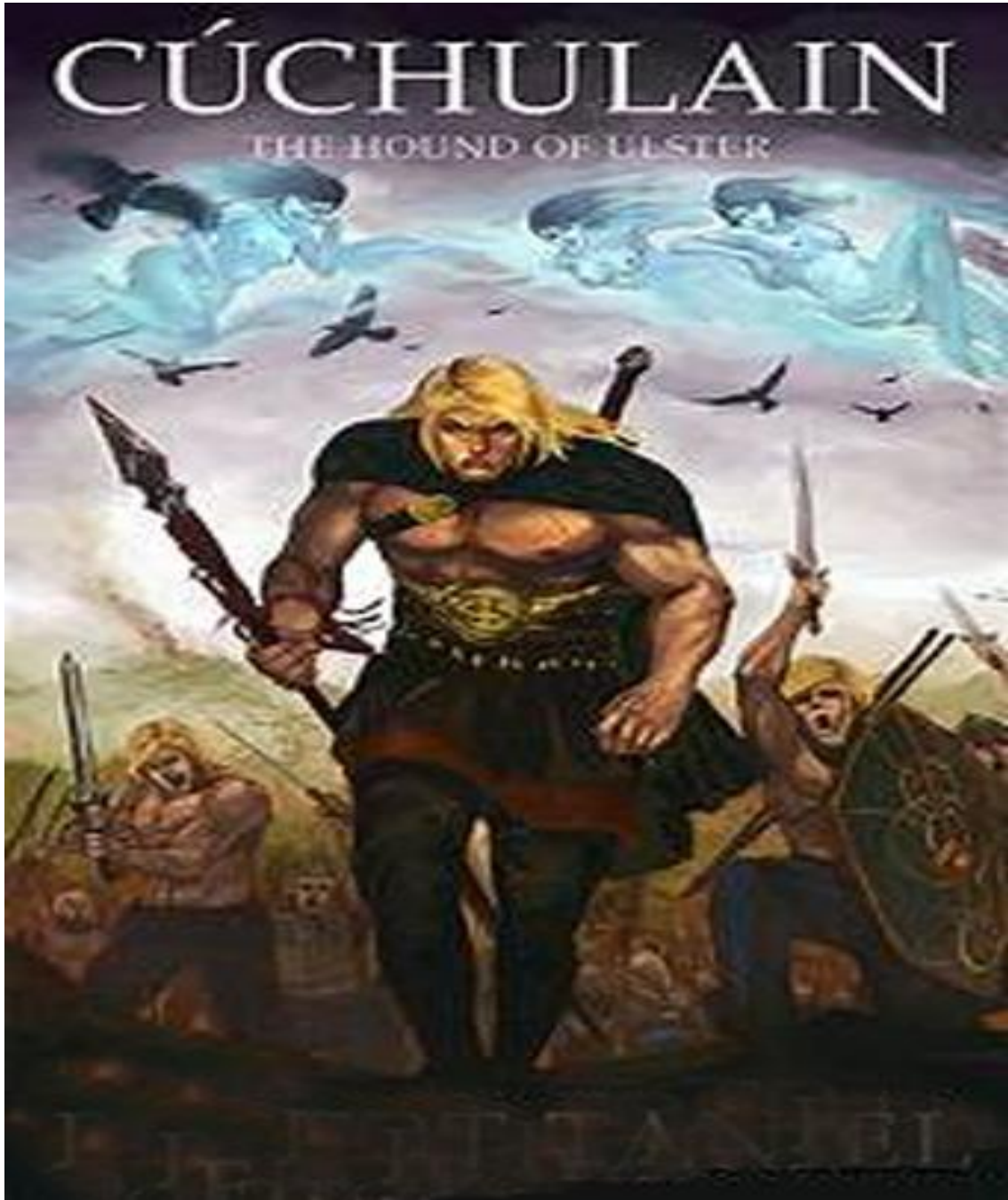
توسط پدرش در آنجا محبوس گردیده بود، رهائی بخشد و بدین ترتیب با قدرت شمشیر و

شجاعت ذاتی خویش بر همه مخالفت ها فائق آمد.

"کوچالین" و "ایمر" بزودی با یکدیگر ازدواج کردند و در شهر "اورماق" پایتخت ایالت

"اولسر" و تحت حمایت های پادشاه "کونور" سکنی گزیدند.





ضيافت بريکريو:

اين زمان چنين اتفاق افتاد که در دربار پادشاه "کونور" فرماندهی وجود داشت که در فتنه انگیزی و بدجنسی همتا نداشت و از اين نظر نزد همگان شُهره شده بود بطوریکه بدکاری او را به همدستی و جاسوسی برای سران يونان که دشمن ایرلند محسوب می شدند، منتسب می ساختند.

اين مرد فتنه جو که "بریکريو"ی زبانباز و تلخ زبان نام داشت، یک روز به نزد پادشاه "کونور" رفت و از او و تمامی قهرمانان جنگاور جوخه سرخ که محافظان پادشاهی "اولسر" محسوب می شدند، دعوت نمود، تا در جشنی که به مناسبت اقامت وی در پایتخت برگزار می شود، شرکت نمایند.

"بریکريو" با ترتیب دادن اين ضيافت قصد داشت که از طريق گردهم آوردن قهرمانان و سران ایالت "اولسر" بتواند موجبات بروز ستیزه و بلوای جدیدی را در میان سران حکومت فراهم گرداند.

پادشاه "کونور" و قهرمانان جوخه سرخ به "بریکريو" کاملاً بی اعتماد بودند لذا دعوت او را برای شرکت در ضيافت بزرگ نپذیرفتند مگر اینکه اطمینان بدهد که خودش قبل از آمدن مهمانان و آغاز جشن از سالن پذیرائی برود و آنجا را ترک نماید.

"بریکريو" که انتظار چنين شروطی را از بزرگان ایالت داشت، فوراً با آن موافقت کرد. او سپس بلافاصله به خانه رفت، تا مقدمات برپائی مهمانی بزرگ را برای ایجاد دشمنی و کینه ورزی در بین قهرمانان "اولسر" فراهم آورد.



سخنان کذب بریکریو:

"بریکریو" قبل از اینکه شهر "آرماق" را ترک نماید، به نزد "لیگر" قدرتمند که یکی از مشهورترین قهرمانان "اولسر" بود، رفت و با چرب زبانی گفت:

ای "لیگر" قهرمان،

سلامتی و بهروزی نصیب شما باشد.

همه می دانند که شما پیروز جنگ های بسیاری بوده اید.

پس چرا شما نباید بزرگترین قهرمان ایرلند محسوب گردید؟

"لیگر" گفت:

من اگر بخواهم می توانم چنین باشم.

"بریکریوی" مکار گفت:

نصیحت مرا بپذیرید زیرا شما به راحتی قادرید که بر همه پهلوانان ایرلند فائق آئید و بر

تمام آنان سروری نمائید.

"لیگر" پرسید:

نظر و توصیه شما در این رابطه چیست؟

"بریکریو" گفت:

پادشاه "کونور" برای شرکت در یک جشن با شکوه به خانه من خواهد آمد لذا قدرت نمائی

قهرمانان در آن جشن می تواند بخش مهمی از چنین مراسمی را تشکیل بدهد و خبر آن

نیز بزودی در سراسر کشور دهان به دهان نقل خواهد شد.

باید در نظر داشته باشید، تمامی قهرمانانی که در آن جشن حضور دارند، از جمله بزرگترین سرداران و جنگجویان کشور ایرلند می باشند لذا کسی که بتواند قدرت بلامنازع خویش را در آنجا بر همگان ثابت نماید، لاجرم توسط همه حاضرین به عنوان قوی ترین و جنگاورترین قهرمان ایرلند پذیرفته خواهد شد و از امتیازات ویژه آن بهره مند خواهد گردید.

بنابراین "لیگر" قهرمان، وقتی که ضیافت آغاز گردید، از ارابه ران خویش بخواهید که از جا برخیزد و به همگان اعلام نماید که شما برترین قهرمان ایرلند هستید زیرا براستی نیز چنین است و من امیدوارم که این شأن و مقام را که سزاوار شما است، به آسانی به دست آورید. "لیگر" گفت:

اگر من چنین چیزی را ادعا نمایم، ممکن است برخی از جنگاوران نپذیرند و به مخالفت با من برخیزند آنچنانکه تعدادی از جنگاوران زُده نیز در این بین کشته شوند. "بریکریو" به سخنان "لیگر" وقعی نگذاشت و درحالیکه می خندید، به سمت دیگری روانه گردید.

ملاقات بریکریو و کونال سرنج:

"بریکریو" بعد از ملاقات با "لیگر" به دیدار "کونال" یکی دیگر از قهرمانان "اولسر" رفت، تا با او ملاقات نماید.

"کونال" در حقیقت پسر خاله "کوچالین" و یکی از جنگاوران نخبه جوخه سرخ بود.
"بریکریو" گفت:

ای "کونال" همیشه پیروز،

بهترین آرزوهایم را پذیرا باشید.

شما براستی پناهگاهی امن و محافظی راستین برای همه بی پناهان و ضعفا هستید و تاکنون هیچ دشمن ستیزه جوئی یارائی و توان مقابله با شما را در جنگ های رو در رو نداشته است.

چرا شما نباید بزرگترین قهرمان "اولسر" محسوب شوید؟

"کونال" گفت:

این موضوع فقط به خواست من بستگی دارد.

"بریکریو" آنگاه به چاپلوسی و ارائه پیشنهادهای مزورانه اش ادامه داد، تا اینکه عاقبت

"کونال" را ترغیب نمود که ارابه ران خویش را وادار نماید که در موقع مناسبی در جمع

حاضرین ضیافت برپاخیزد و ادعا نماید که سرورش "کونال" قوی ترین جنگاور ایرلند است

و باید به عنوان سرور همه قهرمانان ایرلند شناخته شود.

"بریکریو" از این تصمیم "کونال" بسیار شاد و مسرور گردید و بدخواهانه درحالیکه آنجا را ترک می کرد، لبخندی شیطانی سراسر چهره اش را فرا گرفت زیرا مطمئن شده بود که توانسته است، جاه طلبی و بلندپروازی "کونال سرنایچ" را برانگیزاند، بنحوی که با سایر قهرمانان به ستیزه برخیزد.

ملاقات بریکریو با کوچالین:

"بریکریو" که به ملاقات "کوچالین" رفته بود، با دیدن قهرمان جوان گفت:

"کوچالین"، شما خوب ترین خوب های "اولسر" هستید لذا براستی سزاواری همه موقعیت های برتر این پادشاهی را دارید.

شما سرور مدافعان این کشور می باشید.

شما سد نفوذناپذیر این کشور در برابر هجوم همه دشمنان کینه جوی ما هستید.

حقیقتاً این شما هستید که موجبات خوشی و سرور همه ما را فراهم می سازید.

شما بدون تردید محبوب ترین قهرمان ملی "اولسر" محسوب می شوید.

من مطمئنم که تمامی دوشیزگان ایرلند آرزوی ازدواج با شما را دارند.

شما بزرگترین و قدرتمندترین جنگاور این سرزمین به شمار می روید.

همه ما اگر آسایش و امنیتی داریم، فقط و فقط به خاطر حفاظتی است که بازوان قدرتمند شما برای ما فراهم ساخته اند.

بنابراین با این همه اوصاف و وجنات در عجبم که چرا شما را به عنوان بزرگترین قهرمان "اولسر" معرفی نمی کنند و به همه مردم نمی شناسانند.

چرا شما باید جایگاه سروری و سالاری قهرمانان را به کسانی واگذارید که شایستگی کمتری در جنگاوری و سلحشوری نسبت به شما دارند؟

"کوچالین" گفت:

این دست و یاری خداوند است که به کمک این مردم می آید و من هم نظیر دیگران از این لطف الهی برخوردار شده ام.

من حراست از کشور و مردم "اولسِر" را وظیفه خویش و هر شخص دیگری می دانم که اگر قدرت و توانی در خود احساس می کند، به مبارزه با مهاجمان و متجاوزان این سرزمین برخیزد و آنها را به سزای اعمالشان برساند.

"بریکریو" پس از شنیدن حرف های خردمندانه "کوچالین" بیش از آن جرأت ادامه و سوسه های شیطانی خود را نیافت لذا به سمت خانه اش رفت، تا مقدمات حضور پادشاه و دیگر قهرمانان را در ضیافتی با شکوه فراهم سازد و از آنچه با مؤذیگری و تزویر در بین قهرمانان جوخه سرخ کاشته بود، بهره برداری نماید.

ضيافت و منازعه:

وقتی که پادشاه "کونور" به همراه سایر درباریان و جنگاوران نخبه به خانه "بریکریو" در منطقه "داندروم" وارد شد و در ضیافت شرکت جست آنگاه هم زمان دستور داد، تا "بریکریو" بر طبق قول و قراری که داده بود، فوراً آنجا را ترک نماید زیرا همه حاضرین از زبان تند و اندیشه های بدخواهانه و کینه جویانه وی هراس داشتند.

"بریکریو" که چاره ای بجز اطاعت از پادشاه و قولی که پیش از این برای برگزاری ضیافت به مهمانان داده بود، نداشت، بدون هیچ اعتراضی سالن مهمانی را ترک کرد و به برج دیده بانی قصرش رفت ولیکن بیکار نشست و از آنجا همگی حاضرین را خطاب قرار داد و با فریادی بلند گفت:

تمامی قهرمانانی که در ضیافت من شرکت کرده اند، از ارزش و احترام بسیار بالایی برخوردارند لذا انتظار دارند که به آنها اجازه داده شود، تا بزرگترین قهرمان "اولسر" را در بین خودشان برگزینند.

این زمان آوردن و توزیع غذاها در بین مهمانان شروع شد ولیکن زمانی که قهرمانان بخش های مختلف به جلو آمدند تا از حصه خویش بهره گیرند، ناگهان با سه ارابه ران مواجه گردیدند که هر کدام مدعی بودند که سرورشان نسبت به سایر قهرمانان برتری دارد لذا باید قبل از سایرین پذیرائی گردد.

آن سه نفر در حقیقت ارابه ران های "لیگر"، "کونال" و "کوچالین" بودند و هر کدام حق و منزلت برتری را برای سرور خویش طلب می نمودند.

این زمان چون که پادشاه "کونور" هیچ تصمیمی در این رابطه اتخاذ نکردند، هر کدام از آنها بر ادعای خویش پافشاری بیشتری به عمل آوردند.

در این میان ناگهان "لیگر" و "کونال" بر علیه "کوچالین" متحد شدند و ادعای جنگاور جوان تر از خودشان را به استهزاء گرفتند.

بدین ترتیب نزاع شدیدی در وسط سالن ضیافت آغاز گردید. این موضوع کم کم آنچنان بالا گرفت که باعث شد، تا حاضرین از ترس به خودشان بلرزند.

سرانجام پادشاه "کونور" پادرمیانی کرد و سعی نمود، قبل از اینکه هیچکدام از طرفین دعوا آسیبی ببینند، قائله پایان یابد.

پادشاه به جنگاوران مدعی گفت:

شمشیرهایتان را بر زمین بگذارید و آرامش خودتان را حفظ کنید، تا در موقع مناسبی به چاره اندیشی در این رابطه بپردازیم.

این زمان تمامی قهرمانان حاضر در ضیافت به سه دسته تقسیم شده بودند و هر گروه از یکی از سه جنگاور برتر پشتیبانی و حمایت می کردند. آنها از پادشاه "آیلا" و ملکه "مائی" که از ایالت "کونات" واقع در شمال غربی ایرلند به ضیافت دعوت شده بودند و اینک در آنجا حضور داشتند، می خواستند تا نظرشان را در مورد قوی ترین قهرمان حاضر در ضیافت عنوان نمایند.

این نقشه توانست موقتاً همه را راضی نماید بجز "بریکریو" که می دید این دشمنی و کینه ای را که با آن همه زحمت و مرارت در بین جنگاوران "اولسر" ایجاد کرده بود، اینک به سادگی از میان می رود.

منازعه بانوان:

درست در همین زمان بانوان حاضر در ضیافت از جا برخاستند و سالن را برای استفاده از هوای تازه بیرون ترک نمودند.

"بریکریو"ی جاسوس مسلک با دیدن بانوان دربار و همسران جنگاوران "اولسر" فرصت را مُغتنم شمرد و از برج دیده بانی قصر پائین آمد.

"بریکریو" در اولین گام ها با "فدیلیم" همسر "لیگر" مواجه شد که با ندیمه هایش در حال قدم زدن بودند.

"بریکریو" پس از نزدیک شدن به بانو "فدیلیم" گفت:

بانو "فدیلیم" به سلامت باشند.

امیدوارم که امشب به شما خوش بگذرد.

بانوی عزیز، شما براستی زیبا هستید.

خوش قلبی و طینت پاک شما نیز زبانزد سایر بانوان دربار است.

هیچ بانوئی در ایالت "اولسر" یارای برابری با زیبایی و وقار شما را ندارد.

شما واقعاً شایسته شأن و مقام بسیار بالاتری در قیاس با سایر بانوان دربار پادشاه "کونور" هستید.

شما هنگامی که امشب به سالن ضیافت وارد شدید، در دم گفتم که فقط ایشان شایستگی

آن را دارند که ملکه بانوان ایالت "اولسر" باشند.

بانو "فدیلیم" با نشاط فراوانی به قدم زدن ادامه داد اما به سرعت تصمیم گرفت که زودتر

از سایر بانوان حاضر در ضیافت به هواخوری پایان بدهد و به سالن جشن بازگردد.

"بریکریو" سپس به نزد "لیندا بایر" همسر محبوب "کونال" رفت و تمام تملق‌ها و چاپلوسی‌هایی را که در مورد بانو "فدیلیم" عنوان کرده بود، برای وی با آب و تاب بیشتری تکرار کرد.

"لیندا بایر" نیز پس از لحظاتی تصمیم مشابهی گرفت و آن اینکه بر آن شد، تا سریعاً از قدم زدن و هواخوری دست بردارد و به همراه ندیمه‌هایش به سالن ضیافت برگردد. "بریکریو" آنگاه پس از اندکی جستجو توانست "ایمر" همسر زیبای "کوچالین" را بیابد. "بریکریو" پس از اینکه خود را به مقابل بانو "ایمر" رساند، بلافاصله در مقابل وی تعظیم غرائی نمود و گفت:

بانو "ایمر" به سلامت باشند.

شما همسر بهترین فرد ایرلند هستید.

شما همچون خورشید در میان ستارگان می‌درخشید.

زیبائی و وقار شما اصلاً قابل قیاس با سایر بانوان دربار پادشاه "کونور" نمی‌باشند. شما ملکه زیبائی بانوان ایالت "اولسر" هستید و شایسته است که شما مقدم بر سایرین به سالن ضیافت وارد گردید و دیگران باید از شما متابعت نمایند و در پی شما حرکت کنند. بنظرم هیچکس نباید این اجازه را به خودش بدهد و ادعا نماید که بر بانو "ایمر" همسر "کوچالین" قهرمان و دختر زیباروی کشیش "فورگال" برتری دارد.

مداخله شوهران:

هر سه بانوی زیبا از آن لحظه به بعد به اتفاق ندیمه های خویش با دقت و وسواس فراوان به نظاره حرکات و رفتارهای یکدیگر پرداختند لذا به محض اینکه یکی از آنان تصمیم به بازگشتن به داخل سالن ضیافت را گرفت آنگاه سایرین نیز به همراهی وی پرداختند و قدم به قدم همدیگر را مشایعت می نمودند و هیچ کدام نمی خواستند از دیگری عقب بمانند و در این رقابت برای کسب مقام ملکه بانوان دربار "اولسر" پا پس بکشند.

صدای قدم های حاکی از برگشتن بانوان دربار که هر لحظه بلندتر و شدیدتر می شد، شوهران جنگاور آنها را هشیارتر و آگاه تر ساخت بطوریکه نظر همگی حاضرین به این موضوع معطوف گردیده بود.

"سینچا" مشاور عاقل و خردمند پادشاه "کونور" برای دادن قوت قلب به حاضرین گفت: این موضوع فقط یک نزاع زنانه است. احتمالاً "بریکریو"ی فتنه گر توانسته است شعله دشمنی و کینه توزی را در میان بانوان قهرمانان حاضر در ضیافت بر پا نماید و آنها را بر علیه همدیگر بشوراند.

بانو "ایمر" هم زمان با صحبت های "سینچا" به سالن ضیافت نزدیک شد و بلافاصله خودش را در جلو سایرین قرار داد و وارد سالن شد و درب سالن نیز در اثر عجله و شتابی که به خرج می داد، ناخواسته پشت سرش بسته شد.

این موضوع باعث بروز منازعه شدیدی از طرف بانو "فدیلیم" و بانو "لیندا بایر" بر علیه بانو "ایمر" شد و بدین ترتیب شوهرانشان در مقابل "کوچالین" موضع گرفتند.

بار دیگر پادشاه "کونور" مداخله کرد و از همگان خواست تا آرام بگیرند و خونسرد باشند زیرا هر یک از قهرمانان از همسرش حمایت می کرد و معتقد بود که وی ملکه زنان ایالت "اولسر" می باشد.

سرانجام نزاع و دشمنی از طریق قول هائی که پادشاه "آیلا" و همسرش ملکه "مائی" به عنوان اشخاص بی طرف و عادل در جهت تعیین شایسته ترین فرد به عنوان قهرمان ایالت "اولسر" دادند، موقتاً مسکوت ماند.

سفر قهرمانان اولسر به ایالت کونات:

ضیافت "بریکریو" سه روز تمام به درازا انجامید سپس پادشاه "کونور" و قهرمانان جوخه سرخ به "آرماق" پایتخت ایالت "اولسر" بازگشتند.

در "آرماق" نزاع در مورد مسابقه قهرمانی بین جنگاوران مجدداً بالا گرفت لذا پادشاه "کونور" قهرمانانش را به "کراچان" پایتخت ایالت "کونات" فرستاد، تا قضاوت پادشاه "آیلا" که مردی بسیار شجاع و عادل بود، در مورد آنها انجام پذیرد.

پادشاه "کونور" همچنین توصیه کرد که اگر پادشاه "آیلا" نتواند تصمیم لازم را در این رابطه اتخاذ نماید، متعاقباً همگی قهرمانان باید به نزد "کورای" پادشاه ایالت "مونستر" که مردی خردمند و عاقل است، بروند تا او بهترین قهرمان را از طریق بکارگیری سحر و جادو معرفی نماید.

وقتی که پادشاه "کونور" چنین تصمیمی را ابلاغ کرد آنگاه "لیگر" و "کونال" پس از اندک مشاجراتی که با همدیگر داشتند و اینکه کدامیک باید زودتر به سمت محل مورد نظر راهی گردند، سرانجام سوار بر ارابه های جنگی خویش گردیدند و به طرف "کراچان" عازم شدند.

در این میان با کمال حیرت و شگفتی معلوم شد که "کوچالین" و همسرش همچنان در "آرماق" باقی مانده اند و به زندگی عادی خویش مشغول می باشند.

ساعاتی بعد از آنکه همگی جنگاوران زُبدۀ "اولسِر" راهی "کراچان" شدند آنگاه وقتی که ارابه ران "کوچالین" او را سرزنش نمود که چرا تنبلی پیشه کرده و فرصت کسب مقام قهرمانی بر سایر جنگاوران را از دست داده است، او گفت:

من هیچگاه در صدد کسب چنین مقامی نبوده ام اما به هر حال زمان برای کسب آن هنوز فراهم می باشد.

"کوچالین" در ادامه گفت:

اینک گواينکه دو قهرمان ديگر از ما بسيار فاصله گرفته و از اينجا دور شده اند وليکن زمان آن فرارسیده است که مهار اسب هایم را به ارابه ای جنگی ببندید، تا بسوی "کراچان" بتازیم.

شما باید بدانید که در زمان پیشروی بسوی دشمن عَدَّار هنگامی موفق خواهید شد که در پی پیش قراولان سپاه حرکت نمائید و نه اینکه از آنها جلو بیفتید و خود را سپر بلای دیگران سازید که در اولین فرصت جبههٔ مقابله را رها می سازند و هزیمت را بر می گزینند.

اسب های کوچالین:

"کوچالین" دارای دو اسب بسیار قوی با قدرتی جادویی بود آنچنانکه هر کدام از آنها به اندازه چندین اسب جنگی کارائی داشتند.

یکی از آن دو را اسبی خاکستری رنگ به نام "ماچا" و دیگری را اسبی سیاه رنگ به نام "سینگلین" تشکیل می دادند.

کشاکش گاه و بیگاه مابین قهرمان و این اسبان جادویی بسیار وحشتناک بود زیرا "کوچالین" می خواست که آنها را رام نموده و به فرمانبرداری کامل از خویش وادار سازد. این زمان "کوچالین" مهار اسب ها را به ارابه جنگی خویش بست و با سرعت زیاد توانست خودش را به دو قهرمان دیگر برساند سپس هر سه قهرمان برجسته به جلو تاختند درحالیکه سایر جنگاوران "اولسر" در معیت آنها حرکت می کردند.



بازدید ملکه مائی از قهرمانان:

صدای پیشروی اربابه های جنگی قهرمانان "اولسر" به گوش ملکه "مائی" در "کراچان" رسید.

ملکه با شنیدن چنان صداهای وحشتناکی بسیار شگفت زده شد زیرا فکر می کرد که چرا در چنان آسمان صاف و آرامی این چنین صداهای خوفناک رعد به گوش می رسند.



وقتی که دختر زیبای ملکه "مائی" از میان پنجره قصر سلطنتی به بیرون نگریست، گفت:

مادر، من تعداد زیادی از ارابه های جنگی را می بینم که به اینسو می آیند.

ملکه "مائی" گفت:

دخترم، چه کسی در جلو سایرین می تازد؟

پرنسس زیبا گفت:

من مردی قوی و تنومند را می بینم که؛

موهائی طلائی متمایل به قرمز،

ریش بلند دو شاخه

و لباسی ارغوانی با آویزه های زرین در جلو سایرین به این طرف می تازد.

او سپری برنزی با لبه های زرین به همراه دارد

و نیزه ای بلند را در دستش حمل می نماید.

ملکه "مائی" بلافاصله گفت:

من آن مرد را به خوبی می شناسم.

او "لیگر" قدرتمند است که وی را با نام هائی چون: "طوفان جنگ" و "شمشیر پیروزی"

می شناسند.

او می تواند همه ما را به قتل برساند مگر اینکه برای صلح آمده باشد.





پرنسس زیبا گفت:
مادر، من ارابهٔ جنگی دیگری را می بینم.
او مردی برازنده با موهای بلند موج
سیمائی سرخ و سفید
جلیقه ای سفید رنگ
شنلی به رنگ های آبی و قرمز روشن بر تن دارد.
او سپری قهوه ای رنگ با قُپه ای زرد رنگ و حاشیه های برنزی حمل می کند.
ملکه "مائی" گفت:
او پهلوان "کونال" همیشه پیروز است.
خدا به هر کسی رحم کند، اگر او را خشمگین نماید.





پرنسس زیبا ادامه داد:

اینک اربابۀ جنگی سوّم را نیز می بینم که در آن جوانی غمگین و نگران با پوستی تیره ایستاده است.

او از تمامی مردان ایرلند برازنده تر و خوش اندام تر است.

او بلوزی آستین کوتاه به رنگ قرمز روشن،

مدالی زرین بر سینه

ردائی بلند و کتانی به رنگ سفید

کلاهخودی مُطّلاً و آراسته بر سر

موهائی سیاه رنگ

سیمائی دوست داشتنی

و نگاهی گیرا دارد.

پرتو اسرار آمیزی اطراف وی را فرا گرفته است.

او سپری به رنگ قرمز روشن با کناره های نقره ای دارد که تصاویری از حیوانات به رنگ

طلائی بر آن می درخشند.

ملکه "مائی" گفت:

آه، او "کوچالین" قهرمان است.

او بسیار رُعب آورتر و وحشت آفرین تر از سایرین است.

صدای خشمناک وی در حکم پایان زندگی جنگاوران دشمن می باشد.

خشم و غضب او بسیار مُهلک و گُشنده است.

براستی ما باید با زندگی خویش خداحافظی نمائیم، اگر او را به دشمنی خویش برانگیزانیم.







وحشت در کونات:

ملکه "مائی" آنگاه اندکی مکث کرد سپس گفت:

دخترم، آیا اربابه جنگی دیگری هم می بینید؟

پرنسس زیبا گفت:

بسیاری از جنگاوران "اولسر" با اربابه های جنگی خویش به دنبال آنها می آیند آنچنان که

زمین زیر سُم اسبان آنها می لرزد و صدائی همچون رعد بوجود می آورند انگار که امواج

سهمگین دریای خروشان با شدت بر ساحل صخره ای فرود می آیند.

این زمان ملکه "مائی" حقیقتاً ترسیده بود اما امید داشت که با یک خوشآمدگویی گرم و

صمیمانه بتوانند از خشم و غضب قهرمانان "اولسر" بکاهند لذا زمانیکه آنها از دروازه شهر

"کراچان" عبور کردند، سریعاً به پیشوازشان شتافت و بهترین پذیرائی ها را از قهرمانان سه

گانه و سایر جنگاوران جوخه سرخ به عمل آورد آنچنانکه ضیافت باشکوهی را به مدت سه

روز و سه شب به افتخار حضور آنها برپا کرد.



ماهیت طرح پادشاه کونور:

پس از گذشت سه روز و سه شب آنگاه پادشاه "آیلا" از تجار و خویشاوندان خواست، تا هر آنچه در مورد علت چنین واقعه ای می دانند، به اطلاع وی برسانند و آنها پس از اندکی پرس و جو هر آنچه در مورد:

برپائی جشن توسط "بریکریو"

نزاع قهرمانان جوخه سرخ

دعوی همسران قهرمانان

و تصمیم پادشاه "کونور" برای قضاوت توسط پادشاه "آیلا"

می دانستند، برای وی بیان کردند.

پادشاه "آیلا" که مردی صلح جو و آشتی طلب بود، با شنیدن این مطالب بسیار عصبانی و دلخور گردید.

پادشاه "آیلا" گفت:

او نمی تواند دوست خوبی برای من و کشورم باشد زیرا چنین موضوع بغرنج و مناقشه برانگیزی را به من حواله داده است. قضاوت من به هر تقدیر موجب بروز کینه و دشمنی بین قهرمانان "اولسر" خواهد شد.

نماینده پادشاه "کونور" گفت:

به هر حال شما بهترین قاضی در اینگونه موارد هستید.

پادشاه "آیلا" گفت:

پس باید لااقل سه شبانه روز به من وقت بدهید، تا تصمیم گیری نمایم.

IRELAND'S LEGACY IN BRONZE



West Cork, Ireland

نماینده پادشاه "کونور" گفت:

ما می توانیم، قهرمانان خود را برای مدت بیشتری به انتظار نگهداریم.
او سپس بی درنگ فرمان داد، تا تمامی قهرمانان "اولسر" به "آرماق" برگردند و فقط سه
قهرمان مدعی برای شرکت در یک مسابقه قهرمانی در "کراچان" باقی بمانند.



نخستین آزمون:

پادشاه "آیلا" برای آنها یک آزمون غیر منتظره طراحی نمود. او مهمانی جداگانه ای برای هر کدام از قهرمانان در اتاق های خودشان برپا کرد.

پادشاه آنگاه بسوی پشتیبان های واقعی و همیشگی خویش رفت. آنها پری هائی بودند که در تپه های اطراف "کراچان" زندگی می کردند و جزو بهترین مردمان و متحدان ایالت وی محسوب می شدند.

پادشاه "آیلا" از پری ها خواست که به او در قضاوت بین قهرمانان "اولسر" کمک نمایند. آنها نیز مشتاقانه به پادشاه "آیلا" قول کمک دادند لذا سه جانور جادویی را به شکل گربه های غول آسا در آوردند و آنها را وارد اتاق های محل جشن قهرمانان سه گانه "اولسر" نمودند.

هر کدام از قهرمانان سه گانه با دیدن گربه های غول آسا بنحوی واکنش نشان دادند. "لیگر" و "کونال" با مشاهده گربه های سحرآمیز دچار هراس شدیدی شدند لذا بلافاصله از کنار سفره غذا برخاستند و به هر نحو ممکن از ستون های اتاق بالا رفتند و تمامی شب را تا سحر در آنجا ماندند.

"کوچالین" اما با مشاهده گربه های غول آسا هیچگونه واکنش عاجلی از خودش نشان نداد و منتظر ماند، تا یکی از آنها به وی نزدیک شود آنگاه شمشیرش را از نیام کشید و آماده دفاع در برابر هجوم جانور غول آسا ماند.

گربه غول آسا هیچگونه نشانه ای از حمله نشان نداد لذا "کوچالین" هم تمام شب را فقط به مراقبت پرداخت و دست به هیچ اقدامی نزد، تا اینکه سرانجام با دمیدن طلیعه خورشید صبحگاهی هر سه جانور جادویی به ناگهان ناپدید شدند.



زمانیکه پادشاه "آیلا" به داخل اتاق آنان آمد و مشاهده کرد که قهرمانان شب را چگونه گذرانده اند، با خنده گفت:

سه گربه غول آسا از طرف ما مجاز به ورود با اتاق هایتان شده بودند.

آیا شما از عملکرد قهرمانانه "کوچالین" قانع نشده اید؟

"لیگر" و "کونال" گفتند:

براستی نه، زیرا ما همواره عادت به جنگیدن با مردان دلاور داریم و هیچگاه در صد

مبارزه با جانوران غول آسا نبوده ایم.



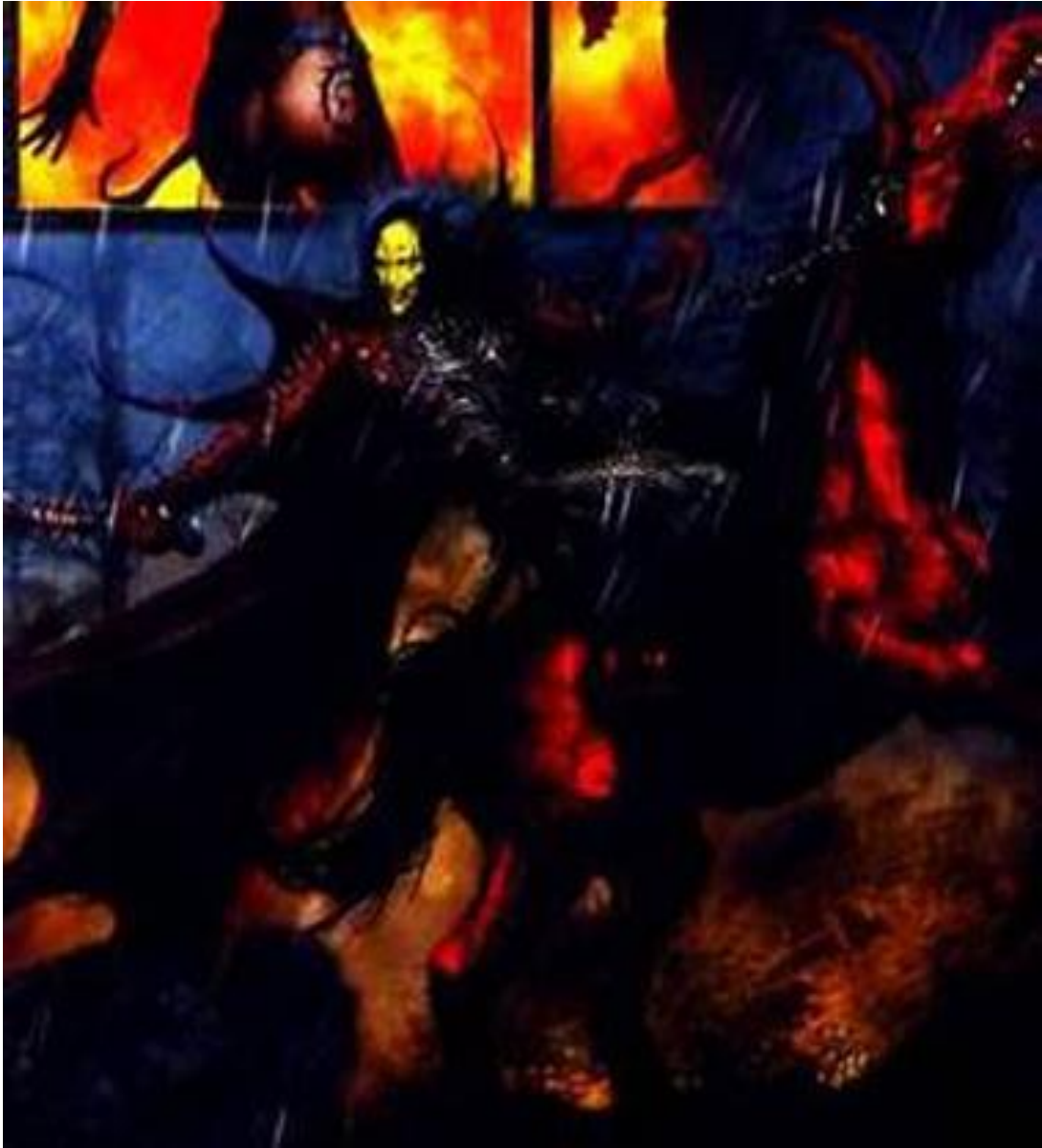
آزمایش دوم:

روز بعد فرا رسید و پادشاه "آیلا" هر سه قهرمان مدعی را به نزد پدر خوانده اش "ارکول" فرستاد، تا یک شب را با او بگذرانند و او بتواند آنها را تحت آزمون تازه ای قرار بدهد. وقتی سه قهرمان به پیشگاه "ارکول" وارد شدند، به افتخار آنها جشنی برپا گردید.



آن شب پس از اتمام جشن بلافاصله "لیگر" از جانب میزبان فرستاده شد، تا با جادوگران دره به مبارزه پردازد. جادوگران مذکور که بسیار تندخو و وحشتناک بودند، بر "لیگر" غلبه یافتند و در پایان اسلحه و زره جنگی او را به غنیمت بردند.





وقتی که "کونال" پس از بازگشت مغلوبانه "لیگر" به جنگ جادوگران رفت، آنها بر او هم غلبه کردند و نیزه او را با خودشان بردند اما "کونال" با زحمت زیاد توانست شمشیر و زره جنگی خودش را حفظ نماید و با آنها به نزد میزبانانش برگردد.



"کوچالین" که جوان ترین آن سه نفر به شمار می رفت، پس از آن دو قهرمان به جنگ جادوگران رفت. او ابتدا مثل آنان مغلوب گردید اما زمانی که جادوگران به استهزای ارا به ران او که در حال تماشای این جریانات بود، پرداختند لذا ناخواسته موجب برانگیختن خشم ویرانگر "کوچالین" شدند و او توانست با تمام توان خویش به آنان حمله ور گردد. او پس از آنکه قدرت جادویی آنان را در پنهان ماندن باطل ساخت، توانست بر همه آنها غلبه نماید و به نزد میزبان خویش بازگردد.

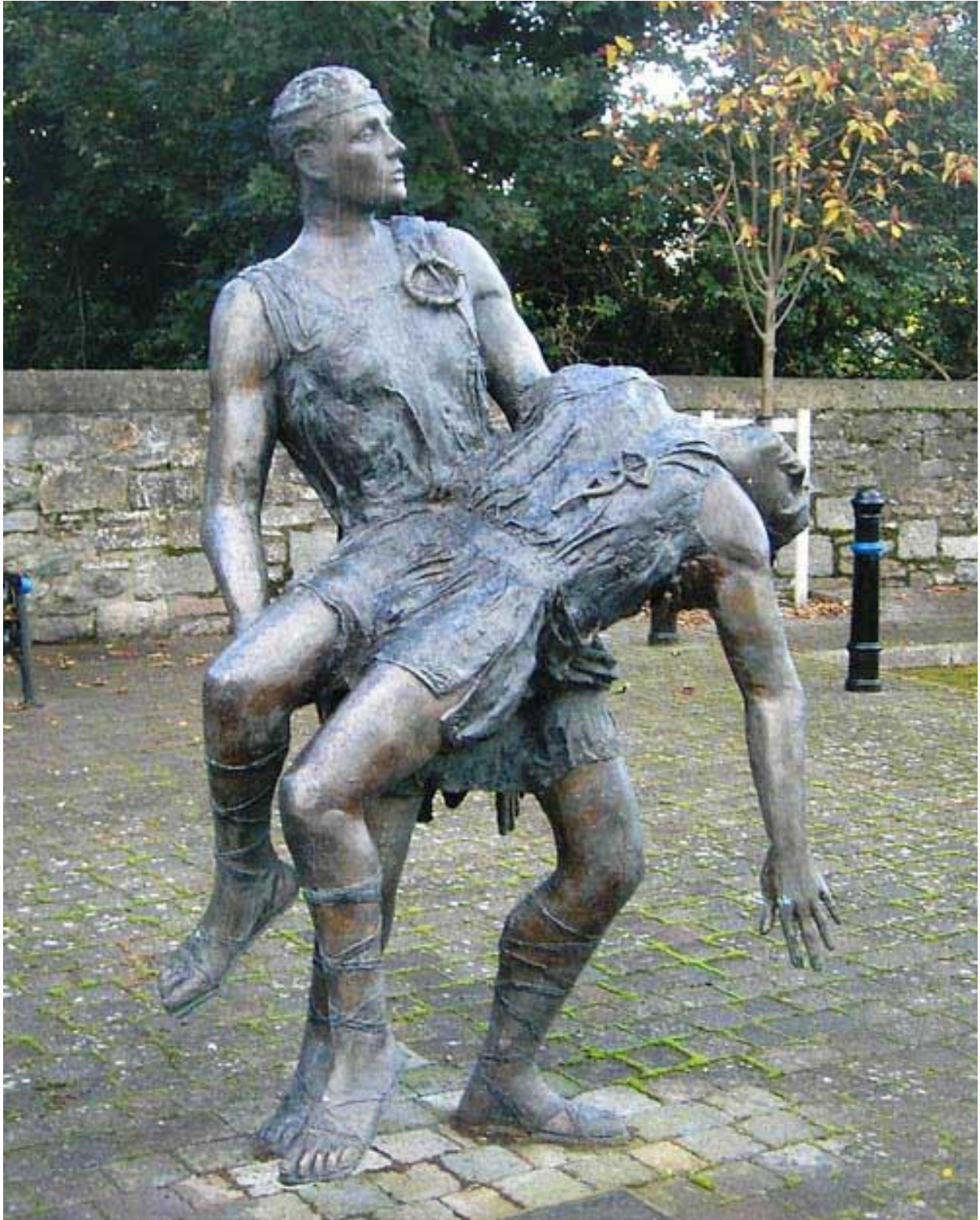
با وجود این نیز دو قهرمان دیگر همچنان برتری "کوچالین" را نپذیرفتند و از ادعای خویش مبنی بر قهرمانی "اولسر" دست برداشتند.



شکست خوردن ارکول:

روز بعد "ارکول" با هر کدام از سه قهرمان بطور جداگانه به مبارزه پرداخت. او بر دو نفر از آنان یعنی "لیگر" و "کونال" پیروز شد.





این زمان یکی از جلوداران آنچنان وحشت زده شده بود که به "کراچان" گریخت و به ملکه "مائی" و پادشاه "آیلا" گفت که "ارکول" دو تن از قهرمانان را در مبارزه ای قهرآمیز کشته است.

وقتی که "کوچالین" درحالیکه "ارکول" را به اسارت گرفته و او را به چرخ های ارابه جنگی خویش بسته بود، پیروزمندانه وارد "کراچان" شد، بزودی دریافت که تمامی مردان "کراچان" در مرگ او ، "لیگر" و "کونال" به سوگواری مشغول می باشند.



نقشهٔ ملکه مائی برای اجتناب از بلوا در کراچان:

این زمان پادشاه "آیلا" براستی حیران و سرگشته مانده بود زیرا جرأت و جسارت تأخیر در تصمیم گیری در مورد تعیین بهترین قهرمان را نداشت و در ضمن از خشم و غضب دو قهرمان مغلوب می ترسید بنابراین پادشاه "آیلا" و ملکه "مائی" مدتی را به یکدیگر به مشورت و رایزنی پرداختند.

سرانجام ملکه "مائی" قول داد که چاره ای بیندیشد و شوهرش پادشاه "آیلا" را از مسئولیت قضاوت برای تعیین فرد قهرمان بین آن سه جنگاور بزرگ "اولسر" برهاند. پادشاه و ملکه پس از ساعاتی هر سه مبارز مدعی را بطور جداگانه به دربار فراخواندند آنگاه ملکه "مائی" گفت:

ای "لیگر" قهرمان، ما به شما خوشآمد می گوئیم.

شما بزرگترین جنگاور پادشاهی "اولسر" هستید.

ما به شما عنوان سروری قهرمانان ایرلند و جوخهٔ سرخ را می دهیم و همسر شما از حق جلوداری تمامی بانوان "اولسر" برخوردار خواهند بود. بنابراین برای اثبات این موضوع به شما جامی برنزی همراه با یک مجسمهٔ پرندهٔ نقره ای داده می شود ولیکن هیچکس نباید آن را ببیند مگر اینکه تمامی جوخهٔ سرخ در حضور پادشاه "کونور" تجمع یافته باشند آنگاه شما در آنجا می توانید جام خویش را به همگان نشان بدهید و حقوق حقهٔ خویش را طلب نمائید. در چنان صورتی است که هیچ مناقشه ای بوجود نمی آید و هیچکس نمی تواند ادعای شما را انکار نماید.

بدین ترتیب "لیگر" راضی و خشنود "کراچان" را ترک گفت.



پادشاه "آیلا" و ملکه "مائی" پس از آن فرستاده ای را به دنبال "کونال" فرستادند.
آنها به "کونال" جامی نقره ای با مجسمه پرنده ای طلائی دادند.
آنها وانمود کردند که قضاوت آنها بر قهرمانی "کونال" قرار گرفته است لذا "کونال" نیز
راضی و خشنود آنجا را ترک نمود و روانه "اولسر" گردید.



"کوچالین" که شطرنج باز ماهری بود، زمانیکه پادشاه "آیلا" او را برای رسیدگی به نتایج آزمون احضار نمود، از رفتن به دربار سر باز زد لذا ملکه "مائی" مجبور شد که از او درخواست نماید، تا به اتاق خصوصی وی برود.

آن دو در آنجا به وی جامی طلائی و مجسمه ای از یک پرنده که با سنگ های زینتی گرانبهاء آذین یافته بود، دادند. آنها همچنین جملات تملق آمیز و چاپلوسانه بسیاری در رسای قدرت و عقلانیت "کوچالین" و زیبائی و وقار همسرش "ایمر" بر زبان آوردند.



بازگشت قهرمانان:

این زمان تمامی سه قهرمان راضی و خشنود خداحافظی کردند و دربار "کراچان" را ترک کردند و بسوی "آرماق" به راه افتادند اما هیچکس نمی داند که آنها با چه سرعتی به این کار مبادرت ورزیدند.

غروب یک روز زمانی فرا رسید که قهرمانان در ضیافتی که به افتخار بازگشت آنها تدارک شده بود، در کنار همدیگر نشسته بودند.



"لیگر" که منتظر چنین فرصتی بود، ناگهان برخاست و ادعای خویش را مطرح ساخت. او برای اثبات ادعای خویش اقدام به نشان دادن جام برنزی نمود که ملکه "مائی" به او تقدیم کرده بود اما افسوس اینکه "کونال" فاتح جام نقره ای خود را برای اثبات ادعای خویش عرضه کرد و بلافاصله "کوچالین" نیز جام طلای خویش را به نمایش گذاشت.

بدین ترتیب منازعه و مجادله بین جنگاوران مدعی قهرمانی "اولسر" مجدداً آغاز شد. پادشاه "کونور" اجازه داد که "کوچالین" ادعای خویش را با دلیل و مدرک بیان نماید اما "لیگر" ادعا کرد که رقیب او مقداری از اموال خویش را به پادشاه "آیلا" و ملکه "مائی" رشوه داده است، تا آنها به وی یک جام طلا بدهند.

بدین ترتیب هیچکدام از "لیگر" و "کونال" عملکرد خوب "کوچالین" را در آزمون ها بر تأثیر گذاری روی نتیجه تصمیم گیری نهائی نپذیرفتند.

پادشاه "کونور" که اوضاع را این چنین دید، گفت:

بنابراین هر سه شما باید به نزد "کورای" جادوگر بروید، تا ایشان در این مورد قضاوت درست و نهائی خود را اعلام نمایند. قهرمانان نیز با نظر پادشاه "کونور" موافقت نمودند.



عزیمت قهرمانان به نزد کورای:

روز بعد هر سه قهرمان به سمت شهر "کارای" رفتند، جائیکه "کورای" جادوگر در یک منزل جادوئی زندگی می کرد. منزل "کورای" خانه ای خاکی به شکل خَرپشته بود که رویش را علف های سبز انبوهی پوشانده بودند.

"کورای" گواینکه از آمدن قهرمانان "اولسر" به خانه اش اطلاع داشت اما به جهت عدم حضور نمی توانست شخصاً در خانه خویش به طرح افسون هائی برای آزمون قهرمانان بپردازد.

همسر "کورای" در غیاب شوهر جادوگرش به سه قهرمان "اولسر" خوشآمد گفت و از آنها خواست، تا هر کدام برای یک شب به نگهبانی از خانه اش بپردازند و این کار را از "لیگر" که مُسن تر و با تجربه تر از سایر قهرمانان بود، آغاز نمود.

"لیگر" محل پُست دیده بانی خویش را در بیرون از خانه جادوگر انتخاب نمود.

همسر "کورای" نیز به استفاده از سحر و افسون پرداخت، تا بدین وسیله از به خواب رفتن وی پس از نیمه شب جلوگیری گردد.

شب بسیار طولانی و در سکوت محض سپری می شد. "لیگر" فکر می کرد که او مراقبت کاملی از اوضاع را به عمل می آورد و همه چیز را در کنترل خویش دارد اما ناگهان سایه بزرگی را مشاهده کرد که از دریا برخاست.

نبرد غول با لیگر و کونال:

این سایه بزرگ به شکل یک غول عظیم بود. او دارای نیزه ای چند شاخه بود که بلافاصله آن را به سمت "لیگر" پرتاب کرد.
نیزه چند شاخه غول خوشبختانه به آن دو قهرمان برخورد نکرد.



"لیگر" در چند مرحله به مبارزه با غول پرداخت اما سرانجام غول او را از زمین بلند کرد و در بین بازوان پُر قدرت خویش آنچنان فشرد که نزدیک بود، بمیرد سپس او را بر روی دیوار خانه جادوگر پرتاب کرد.

دیگران وقتی در پی "لیگر" بر آمدند، او را نیمه زنده بر بالای دیوارهای خانه "کورای" یافتند. همه مردها فکر می کردند که او جستی زده و بر روی دیوار خانه پریده است چونکه دیگران هیچکدام ماجرا را به چشم خودشان ندیده بودند و "لیگر" نیز از بیان حقیقت ماجرا برای آنان خودداری نمود.



شب بعد نوبت به نگهبانی "کونال" رسید و بر او همان گذشت که بر سر "لیگر" آمده بود ولیکن او هم به هیچوجه اقرار نکرد که چه بر سرش آمده است و چگونه بر بالای دیوار خانه جادوگر افتاده است زیرا غول عظیم با آغاز سپیده دم ناپدید شده بود و هیچکس نشانی از او در دست نداشت.



آزمون های کوچالین:

نگهبانی از خانه جادوگر در شب سوم به "کوچالین" محول گردید. او نیز محل نگهبانی و مراقبت خویش را همچون دو مبارز قبلی در خارج از خانه جادوگر انتخاب نمود. دروازه ها و دیوارهای خانه به کمک طلسم جادویی همسر "کورای" ایمن شده بودند بنابراین هیچکس حتی "کوچالین" قادر به ورود به درون خانه نبود.



مراقبت "کوچالین" بدون هیچ اتفاقی تا نیمه شب ادامه یافت اما در همین زمان "کوچالین" توانست نه سایه خاکستری را تشخیص بدهد که از جانب ساحل دریا به حالت خزیدن به وی نزدیک می شدند.



"کوچالین" با مشاهده آنان فریاد زد:

چه کسی آنجا است؟

اگر دوست هستید، بلافاصله متوقف شوید.

اگر دشمن هستید، برپا خیزید.

این زمان هر نه دشمن سایه ای فریادهای بلندی برآوردند و به سمت "کوچالین" هجوم بردند.

نزاع شدیدی بین سایه ها و "کوچالین" در گرفت که به گردن زدن همه آنها انجامید. سایه ها در گروه های نه نفره برای دوّمین و سوّمین دفعه نیز به "کوچالین" هجوم آوردند اما همچون دفعه اول سرشان را زیر تیغ تیز "کوچالین" از دست دادند، تا اینکه از این کار خسته شدند و از ادامه آن بازماندند.





حمله اژدها:

در پایان آن شب که "کوچالین" همچنان به مراقبت و نگهبانی از خانه جادوگر ادامه می داد، ناگهان صدای بلند و وحشتناکی همچون برخورد امواج سهمگین بر بدنه کشتی های در حال غرق شدن به گوش وی رسید.

"کوچالین" زمانی که به خودش آمد، تا عامل این صدا را بشناسد، ناگهان هیکل هیولائی یک اژدها را مشاهده کرد. اژدها اینک بطور کامل از آب خارج گردیده و به طرف خانه جادوئی "کورای" به پرواز در آمده بود. اینطور بنظر می رسید که اژدها آماده بلعیدن هر چیزی است که در سر راهش قرار گیرند.

زمانی که اژدها به نزدیکی "کوچالین" رسید، ابتدا به سرعت در هوا اوج گرفت و سپس به آرامی در مقابلش فرود آمد و آرواره های وحشتناک خویش را کاملاً تا بناگوش باز کرد.

"کوچالین" که اینچنین می دید، بلافاصله از جا جهید و خودش را با یک جهش بلند به دهان گشاد و وحشتناک اژدها رساند. او بازوان قدرتمند و مسلح خویش را در دهان گشاد اژدها فرو برد و از گلوی او به پائین فرستاد، تا اینکه توانست به قلب اژدها برساند و آن را از جا در آورد و به بیرون بکشد.

اژدها که انتظار چنین هجوم سریع و قهرمانانه ای را از جانب "کوچالین" نداشت درحالیکه با حیرت و ناباورانه به جنگاور جوان می نگریست، ابتدا به خودش لرزید و سپس در زمین در غلطید و جان سپرد.

"کوچالین" بی درنگ سر بزرگ و قلس دار اژدها را از بدن دراز و بی ریختش جدا نمود و او را به جرگه دیگر دشمنان مغلوب و بخت برگشته سابقش افزود.



شکست غول از کوچالین:

با نزدیک شدن به سپیده صبح زمانیکه "کوچالین" به شدت احساس خستگی و خواب آلودگی می نمود، با دمیدن نسیم ساحل بر صورتش کم کم هشیاری خود را به دست آورد و مشاهده کرد که سایه ای بزرگ از دریا خارج گردیده و از سمت غرب به خانه جادوگر نزدیک می شود. سایه همچون دفعات پیشین متعلق به یک غول عظیم بود.

غول عظیم و وحشتناک با صدائی مهیب و رعب آور فریاد زد:

امشب اوقات بسیار بدی برایتان رقم خواهد خورد.

"کوچالین" با صدای بلند پاسخ داد:

اما به نظرم بدترین ساعات عمرتان فرا رسیده است.

غول همان طور که با دو قهرمان دیگر رفتار کرده بود، نیزه چند شاخه اش را به سمت

"کوچالین" پرتاب کرد اما نیزه اش همچون دفعات قبل به خطا رفت ولیکن وقتی که او

تلاش کرد، تا با "کوچالین" گلاویز شود آنگاه جنگاور جوان درحالیکه شمشیر را از نیام

کشیده بود، جستی زد و در برابرش جا خالی کرد.

"کوچالین" اینک در اوج خشم و عصبانیت قرار گرفته و هاله ای از نور اطرافش را احاطه

کرده بود.

او این بار با جستی بلند خودش را تا نزدیک سر غول عظیم به هوا پرتاب کرد و با شمشیر

بلندش ضربات محکمی بر وی وارد ساخت آنچنانکه غول هولناک به زانو در آمد.

غول در آخرین لحظه نالید:

"کوچالین"، زندگی در برابر زندگی.

غول آنگاه به ناگهان ناپدید گردید و هیچ اثری از وی برجا نماند.





ورود مجدد کوچالین به خانه جادوگر:

"کوچالین" اینک بسیار خوشحال بود که می تواند به داخل خانه جادوگر برود و در آنجا اندکی بیاساید اما به نظرش رسید که هیچ راهی برای ورود به خانه وجود ندارد.

"کوچالین" از درماندگی و بیچارگی خویش بسیار رنجیده و خشمگین شد لذا سعی داشت، تا برای رفتن به نزد همراهانش از روی دیوار جادوئی خانه بجهد.

او دو دفعه با جسارت بسیار تلاش نمود که از دیوار بلند خانه بجهد اما هر دو دفعه با شکست مواجه شد.

"کوچالین" آنچنان دچار خشم و غضب شده بود که اجباراً تمامی قدرتش را به خدمت گرفت.

هاله نور بار دیگر در گرداگرد وی ظاهر گردید.

او چند قدم به عقب برداشت سپس درحالیکه با سرعت به جلو می دوید، با اتکا به نیزه بلندش توانست آنچنان از روی دیوار بجهد که حتی مقدار زیادی بلندتر از ارتفاع دیوار عبور نماید.

"کوچالین" آنگاه دقیقاً در وسط حیاط خانه و در مقابل درب سالن فرود آمد.

او این زمان آهی بلند از جهت خستگی و بی خوابی کشید.

همسر "کورای" گفت:

این آه نشانه خستگی و کوفتگی ناشی از پیروزی در آزمون است زیرا من هیچ نشانه ای از واماندگی و تسلیم شدن در شما مشاهده نمی کنم.

"کوچالین" آنگاه به داخل خانه رفت، تا اندکی در آنجا بیاساید.



تصمیم‌گیری نهائی:

صبح روز بعد فرا رسید و همسر "کورای" از قهرمانان پرسید:

آیا شما می‌پذیرید که قهرمانی شایسته "کوچالین" است؟

شما باید مطلع باشید که من با توانائی‌های جادوگری خویش کاملاً مطلعم که در شب‌های

قبل چه بر سر هر سه نفر شما آمده است لذا از شما می‌خواهم که بپذیرید، هیچکدام از

شما دو نفر یارای برابری با "کوچالین" را ندارید.

"لیگر" و "کونال" به اعتراض گفتند:

نه، ما به هیچوجه چنین چیزی را نمی‌پذیریم و اجازه برگزیدن او را به عنوان قهرمان

جنگاوران جوخه سرخ نمی‌دهیم زیرا ما تصور می‌کنیم، تمامی آنهایی که در شب‌های قبل

برای آزمودن ما آمده‌اند، همگی از جمله دوستان صمیمی "کوچالین" بوده‌اند که در میان

مردمان تپه‌های این حوالی زندگی می‌کنند.

بنابراین ما هیچگاه به برتری "کوچالین" رضایت نمی‌دهیم و از ادعای خویش برای برتری

بر سایر جنگاوران "اولسر" دست بر نمی‌داریم زیرا اصولاً این رقابت و مسابقه را منصفانه

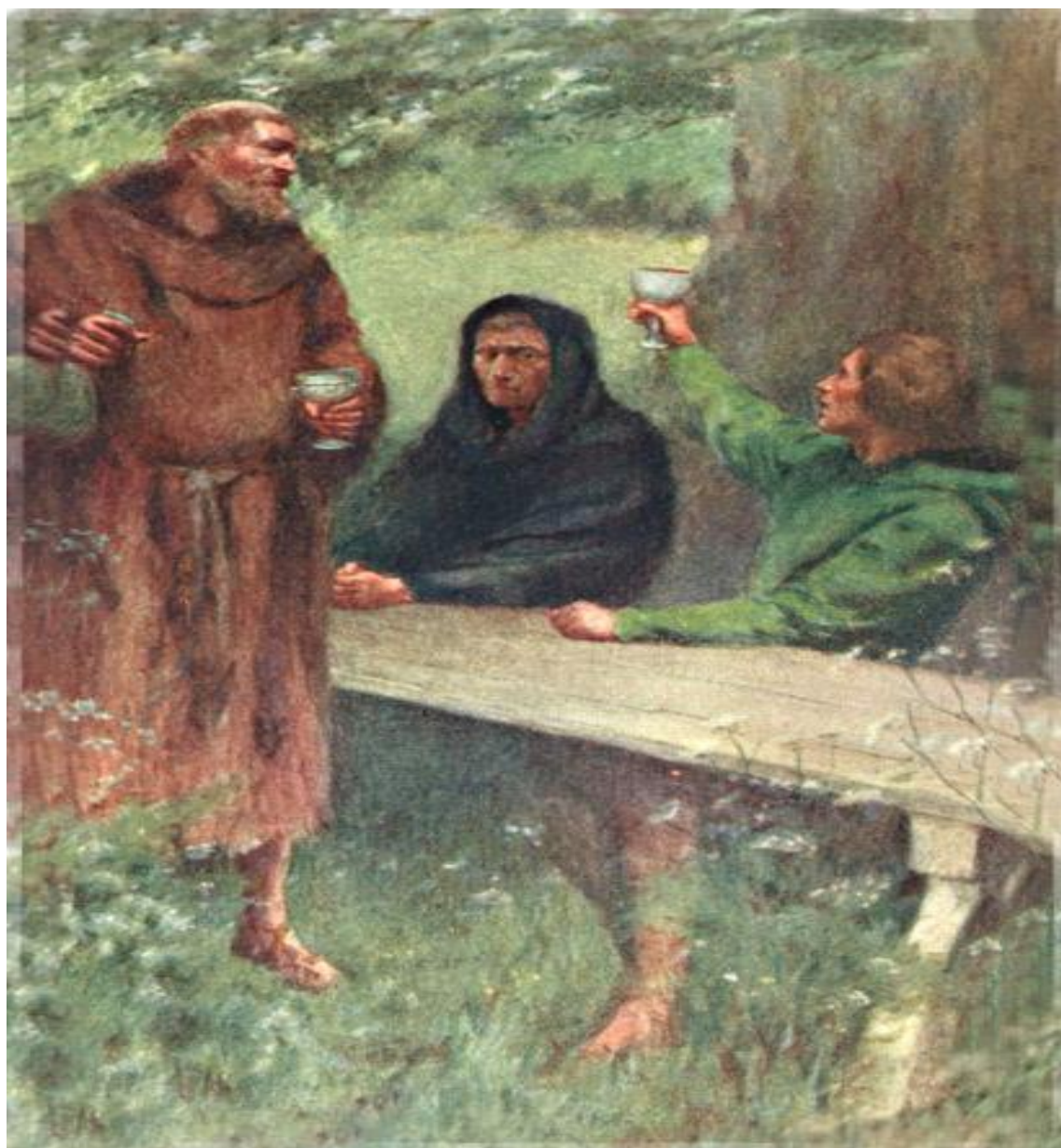
نمی‌دانیم.

همسر "کورای" جادوگر گفت:

بنابراین نظرم آن است که فعلاً به خانه‌هایتان در "آرماق" بازگردید و در آنجا منتظر

بمانید، تا وقتی که "کورای" به خانه برگردد و تصمیم نهائی خود را در مورد شما اعلام نماید.

قهرمانان از همسر "کورای" جادوگر خداحافظی کردند و به سالن اجتماعات جوخه سرخ در "آرماق" مراجعت نمودند درحالیکه نزاع و مناقشه بین آنان خاتمه نیافته بود اما موافقت کردند که روابط صمیمانه خویش را تا زمان اعلام رأی نهائی توسط "کورای" جادوگر حفظ نمایند و تحمل داشته باشند.



ورود غریبه ای به نام یوت:

مدتی پس از آن زمانیکه هیچ نشانه ای از ارائه داوری توسط "کورای" حاصل نشد آنگاه تمامی قهرمانان "اولسر" بجز "کوچالین و پسر خاله اش "کونال" در پی یک فراخوان از جانب پادشاه "کونور" در سالن گردهمآئی جوخه سرخ حضور یافتند. به محض اینکه همگی قهرمانان بر اساس رتبه و منزلت خویش در جایگاه هایشان جلوس کردند آنگاه جملگی در کمال شگفتی مشاهده کردند که مردی غریبه با قیافه ای مهیب و ترسناک به سالن وارد گردید.

مرد غریبه اندامی بسیار درشت، ترسناک و سیمائی نسبتاً کریه داشت و چشمان زرد رنگش نظیر چشمان کلاغ جلب نظر می کردند.

غریبه نیم تنه ای از پوست حیوانات بر تن داشت و ردای بلندی بر روی آن پوشیده بود. مرد کریه چهره خود را با کمک کلاه بزرگی که ریشک های درازی در اطرافش تعبیه شده بودند، از روشنائی و در نتیجه از شناخته شدن دور نگه می داشت.

در دست مرد غریبه تبری بزرگ قرار داشت که لبه اش از تیزی برق می زد و چشم ها را خیره می ساخت.

شخص زشت سیما و درشت اندام با گام های بلندی به سمت بالای سالن رفت و به یک ستون گنده کاری شده که در کنار اجاق قرار داشت، تکیه زد.



یکی از سردسته های جوخه سرخ به شوخی از مرد غریبه پرسید:

شما کیستید؟

آیا شما می خواهید که شمعدان ما باشید و یا اینکه این ساختمان را به آتش بکشید؟

آیا این محل را مناسب اشخاصی چون خودتان می دانید؟

آیا بهتر نیست که بروید و در قسمت پائین سالن بنشینید؟

مرد غریبه گفت:

اسم من "یوت" است و برای هیچیک از این چیزهایی که گفته اید، به اینجا نیامده ام.

من در جستجوی مردی هستم که جرأت انعقاد یک توافق نامه را با من داشته باشد اما

تاکنون او را در هیچ کجای دنیا نیافته ام.

توافق نامه یوت:

پادشاه "کونور" پرسید:

کدام توافق نامه را می گوئید؟

مرد غریبه گفت:

تبرم را می بینید؟

من مردی را می خواهم که آن را در دست بگیرد و با آن سَرَم را از تنم جدا نماید ولیکن اگر کار وی مؤثر نبود آنگاه اجازه بدهد تا غروب روز بعد سَرَش را از تن وی جدا نمایم.

اینک شما ای جنگجویان "اولسر"

شما ای قهرمانان جوخه سرخ

آیا در میان شما فردی وجود دارد که از جرأت، قدرت، صداقت و شرافت کافی برخوردار باشد و بپذیرد که چنین توافق نامه ای را با من منعقد نماید؟

البته پادشاه "کونور" از این موضوع استثناء خواهند بود زیرا او از جایگاه پادشاهی برخوردار است ولیکن من هیچیک از سایر افراد را استثناء نمی دانم.

به هر حال اگر در بین شما قهرمانی وجود ندارد که با من مقابله نماید آنگاه من هم خواهم گفت که قهرمانان "اولسر" شجاعت و رشادت خویش را از دست داده اند و این زمان از هیچگونه عزت و شرفی برخوردار نمی باشند.

پادشاه "کونور" گفت:

این موضوع که هیچ مردی در اینجا وجود ندارد که بر قول و عهد خویش با شما پایبند بماند، در مورد تمامی جنگاوران این ایالت صدق نمی کند زیرا این امکان وجود دارد که هم‌اورد شما هم اکنون در اینجا حضور نداشته باشد.

لیگر و پذیرش توافق نامه:

"لیگر" که با دقت تمامی این گفتگوها را می شنید، ناگهان گفت:

آهای مرد غریبه، به من گوش فرا دهید.

در اینجا همیشه قهرمانانی وجود دارند که به مبارزه با شما پردازند.

پس ای مردک سرتان را خم کنید، تا آن را با یک ضربت تبر قطع نمایم و اگر موفق نشدم

آنگاه شما می توانید غروب فردا سَرَم را از تنم جدا سازید.

"یوت" درحالیکه لبه تیز تبر را نوازش می کرد، به آرامی کلماتی نامفهوم و جادویی را بر

زبان آورد.

او بعد از لحظاتی گردن خویش را بر روی یک برجستگی گذاشت و "لیگر" با ضربه ای

سخت توانست سر از تن مرد غریبه جدا نماید آنچنانکه تیغه تیز تبر تا عمق بیشتری از

برجستگی را شکافت.

این زمان پیکر بدون سر "یوت" از جا برخاست و سر جدا شده خود را به همراه تبرش از

روی زمین برداشت و با گام های بلند به سمت پائین سالن رفت.

همه کسانی که در سالن حضور داشتند، با ترس از سر راه وی به کنار رفتند و راه را برای او

باز کردند.

مرد غریبه بلافاصله از سالن خارج شد و در سیاهی شب ناپدید گردید.

زمزمه ای این چنین در بین قهرمانان حاضر در سالن شروع شد:

اگر این غریبه وحشتناک غروب فردا به اینجا بازگردد، می تواند همگی ما را به بدترین

وجهی به قتل برساند.

آنها همچنین با دلسوزی به "لیگر" می نگرستند درحالیکه او بیهوده سعی داشت، تا هیچ نشانه ای از بیم و ترس از خودش بروز ندهد.



مفتضح شدن لیگر و کونال:

غروب روز بعد فرا رسید و تمامی جنگاوران جوخه سرخ در سالن گردهمائی تجمع یافتند. آنها با یکدیگر به گفتگو می پرداختند و انتظار می کشیدند که چه اتفاقی رخ خواهد داد. لحظاتی پس از آن "یوت" با همان سر و صدای شب قبل درحالیکه تبرش را در دست داشت، به آنجا وارد شد.

او بسیار مشتاق بود که ضربه دیشب را تلافی نماید اما افسوس که قلب "لیگر" به این کار راضی نشد و در نتیجه در آنجا حضور نیافته بود.

مرد غریبه که از نیامدن "لیگر" مطلع گردید، بلافاصله شروع به ریشخند جنگاوران "اولسر" نمود زیرا هیچکدام از آنها دیگر جرأت پذیرفتن توافق نامه اش را نداشتند و قهرمان قبلی نیز از آمدن به محل موعود طفره رفته بود.

جنگاوران "اولسر" شرمنده و سرافکنده شده بودند اما "کونال سرنایچ" پیروز که آن شب در آنجا حضور داشت، تصمیم گرفت که توافق نامه جدیدی را با "یوت" منعقد سازد.

"کونال" نیز همانند "لیگر" با ضربتی دقیق و پر قدرت توانست سر از تن "یوت" زشت سیما جدا سازد اما مجدداً زمانی که مرد غریبه در غروب روز بعد به آنجا بازگشت و با صدای بلند به دنبال "کونال" گشت، تا مفاد توافق نامه را در مورد وی اجرا نماید و وی را با تبر گردن بزند، هیچ اثری از "کونال" مدعی قهرمانی و سروری بر سایر جنگاوران "اولسر" در آنجا نبود.

بدین ترتیب "کونال" نیز حاضر به مواجهه با ضربه تبر مرد غریبه نشد و هزیمت را بر حضور ترجیح داده بود.

کوچالین و پذیرش توافق نامه:

زمانی که "یوت" دریافت دوّمین قهرمان بزرگ "اولسر" نیز از توافق نامه عدول نموده و بر سر عهد و پیمان خویش پایبند نمانده است، مجدداً شروع به متلک پرانی و طعنه زدن به جنگاورانی از جوخه سرخ نمود که در جمع حاضر شده بودند. او همه آنها را به ترسو بودن و پیمان شکنی متهم می نمود.

مرد غریبه بار دیگر فریاد برآورد:

چه شده است؟

بر شما چه می گذرد؟

آیا در میان شما حتی یک نفر آدم با دل و جرأت وجود ندارد؟

همگی شما مدعی تصاحب عنوان و جایگاه قهرمانی هستید درحالیکه از شجاعت و

شهامت لازم برای بدست آوردن آن بهره مند نمی باشید.

آیا بزرگترین قهرمانان این سرزمین را شما بزدلان تشکیل می دهید؟

آیا حتی یک دلاور شجاع و نترس نیز در میان شما وجود ندارد، تا با من مقابله نماید؟

پس کجا است آن "کوچالین" جوان و پُر مدعا، تا او را به تیره روزی دچار سازم؟

من بسیار مایلم تا با "کوچالین" که فکر می کنم از این دو قهرمان دروغین بسیار شجاع تر

و صادق تر باشد، روبرو شوم.

"کوچالین" که آنشب در آنجا حضور داشت، گفت:

ممکن است که من جوان بوده باشم اما همیشه بدون نیاز به هیچ توافق نامه ای بر عهد و

پیمانم پایبند می مانم.

"یوت" درحالیکه با صدای بلندی می خندید، گفت:

بله، این احتمال وجود دارد اما باید ببینیم که آیا می توانید از مرگ هراسی به دلتان راه ندهید؟

این زمان جنگاور جوان از جا برخاست و تبر مرگ آفرین "یوت" را در دست گرفت و توانست با ضربتی بسیار دقیق و قدرتمند سر مرد غریبه را از تنش جدا ساخته و بر زمین بیندازد.



کوچالین و پذیرش مفاد آزمون:

روز بعد فرا رسید و همگی جنگاوران جوخه سرخ در محل سالن گردهمائی حاضر شدند، تا واکنش "کوچالین" را در مواجهه با ضربه تبر مرد غریبه شاهد باشند.

آنها به هیچوجه شگفت زده نمی شدند، اگر "کوچالین" نیز همانند دو جنگاور شکست خورده و مدعی قهرمانی پیشین بر سر قرار حاضر نمی شد و نجات جان خویش را بر شرافت و اعتبار ترجیح می داد ولیکن با کمال حیرت مشاهده کردند که "کوچالین" قبل از سایرین در محل اجرای توافق نامه حاضر گردیده است.

حاضرین هیچ نشانه ای از ترس، پشیمانی و یا تمایل به کناره گیری در جنگاور جوان مشاهده نمی کردند. او اینک با اندوه در جایگاه همیشگی خویش نشسته بود و حاضر بود که مرگ حتمی را با کمال میل و رغبت بپذیرد اما ذره ای از عهد و پیمان خویش قصور نرزد و از گفته اش کوتاه نیاید.

"کوچالین" با آه و افسوس به پادشاه "کونور" که همچون سایرین در آنجا به انتظار نشسته بود، گفت:

پادشاه، لطفاً اینجا را ترک نکنید مگر اینکه همه چیز خاتمه یافته باشد. مرگ یقیناً بسوی من خواهد آمد اما من مصمم هستم که بر عهد و پیمان خویش پایبند بمانم زیرا معتقدم که مرگ با عزت و شرف بسیار بهتر از آن است که عهد و پیمان خویش بشکنم و در میان جمع متهم به ترسوئی و جبونی گردم.

سرانجام پایان آن روز فرا رسید و "یوت" کریه سیما با گام های بلند و با صلابت خویش قدم به سالن گردهمآیی سلحشوران "اولسر" موسوم به جوخه سرخ گذاشت.

"یوت" آنگاه فریاد زد:

"کوچالین" جوان و مدعی قهرمانی کجا است؟

"کوچالین" پاسخ داد:

من اینجا و منتظر شما هستم.

مرد غریبه گفت:

آه ای جوان نگونبخت. امشب از سخنان شما بوی غم و اندوه به مشام می رسد و دیگر از

آن بلبل زبانی دیشب خبری نیست.

به نظرم می آید که ترس از مرگ سراسر وجودتان را فرا گرفته است اما لااقل شما بر سر

قولتان باقی مانده و مرا در اینجا سرگردان رها نساخته اید.

"کوچالین" جوان از جا برخاست و به سمت "یوت" رفت که اینک تیر در دست و آماده در

مقابلش ایستاده بود، تا هر چه زودتر مفاد توافق نامه را به اجرا بگذارد.

"کوچالین" بلافاصله زانو زد و سرش را برای پذیرش ضربه تیر "یوت" وحشتناک آماده

ساخت.

تصمیم نهائی کورای و پیروزی کوچالین:

جنگاور جوان "اولسر" سرش را بر روی سکو قرار داد اما "یوت" هنوز از این کار وی رضایت نداشت لذا گفت:

"کوچالین" جوان، شما باید طوری گردنتان را دراز کنید که من بتوانم ضربه ای دقیق و قاطع بر آن وارد سازم، تا جای هیچ حرف و حدیثی باقی نماند.
"کوچالین" گفت:

آیا مرا به بازی گرفته اید و یا اینکه می خواهید از این طریق مرا شکنجه بدهید؟
بهتر است هر چه سریع تر گردنم را بزنید زیرا من دیشب شما را اینچنین در انتظار نگه نداشته ام.

"کوچالین" آنگاه گردن خود را تا آنجا که می توانست، مطابق با درخواست "یوت" درازتر کرد.

"یوت" این هنگام تبر خویش را بلند کرد و آن را در مقابلش بر الوارهای کلفت دیوارهٔ سالن فرود آورد آنچنانکه انگار درختی ستر تحت تأثیر آذرخش قرار گرفته و بر زمین می افتد.

وقتی که تبر با صدای وحشتناک پائین آمد آنگاه تمامی جنگاوران حاضر با نگاه های هراسان به سمت "کوچالین" نگریستند. فرود آمدن تبر نتوانسته بود، کمترین تماسی با گردن "کوچالین" بیابد و اینک تبر سنگین با لبه های گند شده و مستعمل بر روی زمین افتاده بود.

قهرمان جوان همچنان در حالت زانو زده برجا مانده اما هیچ صدمه ای بر وی وارد نیامده بود.

"یوت" درحالیکه لبخند می زد، تبرش را از روی زمین برداشت و به دسته آن تکیه داد. اینک دیگر هیچگونه اثری از وحشت آفرینی و هراسناکی در چهرهٔ مرد غریبه دیده نمی شد زیرا او از قالب "یوت" خارج شده و در قالب اصلی خویش یعنی "کورای" جادوگر شهر "کرای" ظاهر گردیده بود.

"کورای" اینک آماده بود که رأی نهائی خویش را در مورد قهرمان جنگاوران "اولسر" صادر نماید لذا با صدای بلند گفت:

"کوچالین" جوان از روی زمین برخیزید.

من اینک اذعان می دارم که براستی در سراسر "اولسر" هیچ قهرمانی یافت نمی شود که با شما از نظر: قدرت، شجاعت، صداقت و پایمردی رقابت نماید.

بنابراین من بدون هیچگونه تعارفی شما را از امروز به عنوان قهرمان ایرلند بر می گزینم.

بدین ترتیب شما در تمامی ضیافت ها، جشن ها و مراسم های ملی به عنوان نفر اول حضور خواهید یافت و در بالاترین جایگاه استقرار خواهید داشت.

بعلاوه بهترین جایگاه در میان تمامی بانوان "اولسر" نیز به همسر شما بانو "ایمر" تعلق خواهد گرفت و وای بر کسی که جرأت مخالفت با رأی مرا داشته باشد.

"کورای" جادوگر سپس گامی به عقب برداشت و ناگهان از آنجا ناپدید شد.

جنگاوران جوخهٔ سرخ جملگی در اطراف "کوچالین" جمع شدند. آنها یکصدا اظهار می داشتند که "کوچالین" قهرمان واقعی ایرلند است و این عنوان تا ابد به وی تعلق خواهد داشت.

